

... گمک است (دسمبر ۱۹۹۴)

بخت شوریده ام شورتر از نمک است
دست هایم ندانم چرا بی نمک است

روز نخست که من زاده شدم از مادر
دایه چو دید، کشید آه! و گفت: "دخترک است"

مادر از شدت اندوه چون بید می لرزید:
«چه بگویم به شوهر، نام دختر "بدک" است»

دایه بهر تسلی مادر خندیده و گفت:
«بنگر، بنگر! "دخترک" کان نمک است»

چرخ ایام به پایم بست زنجیر و بگفت:
«بین دنیای تو؛ مانند چرخ فلک است»

ظلم در خرگاه اندوه، همبستم شد
غرق در بحر ستم گشتم، گفتند: «گمک است»



دلَم تنگ است

(۱۰ اکتوبر ۲۰۰۴)



کجایید ای پرستوها، کجایید؟
 دلَم تنگ است
 به پرواز آید در آسمان تیره ایام
 بیارید ارمغان از کشورم
 خوشه ای گندم
 و یا، خشکیده برگی از درخت سوخته در آتش
 و یا،
 سو سو ی چراغ بیوه زن ، در کنج تنهایی
 گرفته زانوی غم در بغل ، به سوگ فرزندش
 و یا،
 مشتی خاکستر از آن تنور سردی که نا نوایش
 دست حیرت به زیر چانه گذاشته
 پریشان ، آشفته خاطر
 و یا،
 از خوان تَهی گشته، از لب نانی
 بیایید ای پرستوها
 بیایید بال بکشاید
 و بر فراز تند باد دریاها
 سپید سینه های تانرا سایید
 که اکنون سخت دل تنگم

فروکش گر کند این موج اندوهم،
 در گوشه ای غربت
 غریب کشورِ آزاده ای خویش، کاش می بودم
 درفشِ آزادی، بر کفم کاش می داشتم
 بیار بوی و برگی
 ز کشوری در بندم
 ای پیام آور! دلم تنگ است
 به مثل مرغکی، به تنگنای قفس فرسوده
 و یا،
 بسان درختی، گیر کرده در چنبر توفان
 و یا
 شیری فتاده در دام
 بیا بیا ای پرستوها! بیا بیا!
 دلم تنگ است، دلم تنگ است.

